

نگاهی به فیلم «خفگی»

صحرای تیمارستان



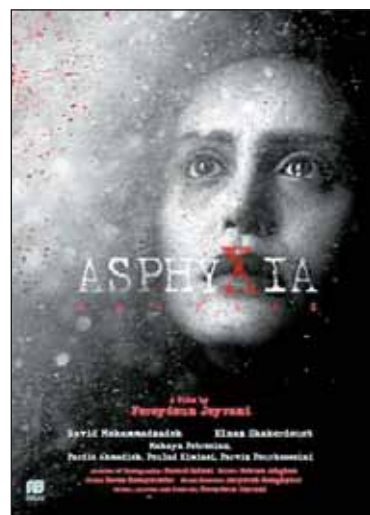
■ در «خفگی» ابعاد گوناگون از مناسبات انسانی را ملاحظه می‌کنیم

که با زبان اغواگر سینما چشم اندازی از درهم تنیدگی حس روانکاوی و راز هیچکاک‌ی رو به رو می‌شویم



■ منوچهر دین پرست

آنجا شکل می‌گیرد. تهی بودن تیمارستان از اشیا ما را به عریانی فضای عجیب و غریب آن سوق می‌دهد. پرستارانی از جنس راهبه دوگانگی و تردیدی به وجود می‌آورند که آیا تیمارستان محلی برای شفا یافتن است و یا فضایی برای نیایش و درخواست شفا. این دوگانگی در دو چهره اصلی فیلم هم نقش خود را معنا می‌دهد. زن (صحرا) و مرد (مسعود) در «خفگی» از فضای تیمارستان برای اغواگری و بهره‌کشی از دیگری استفاده می‌کنند. آنها از تنش سیاه و سفید موقعیتی را بسجود می‌آورند که برای دیگری نه تنها قابل فهم است بلکه معیار تنش، فریب و ملال است. «خفگی» با تسلط جدی که بر اساس داستان گریز از مرکز، ما را به حاشیه می‌کشاند و ما با یک موقعیت سیال و فضای جریان‌ها و اطلاعات تغییر یافته رو به رو می‌شویم. اطلاعاتی که بدون مرزبندی نگاهی از جنس معاشقه و مغالزه با خود دارد. تنهایی صحرا او را همسو با مسعود به جهانی سراسر از اضطراب و التهاب بی‌فرجامی می‌کشاند که فضای انتزاعی و وهم‌آلود تیمارستان/صومعه کلیتی از اشیاء و چیزهای غیر واقعی را برای ما معنا دار جلوه می‌کند. چرا که معنای آن را در اشیاء باید جست و جو کرد نه در گفته‌ها. گفته‌های «خفگی» از جنس آشفتگی و سراسیمگی است. «خفگی» مخاطب را در سفیدی صحرا و سیاهی مسعود و فضاها و بی‌جان‌ها نمی‌کشد. بلکه می‌خواهد طبیعت واقعی انسان را که در



عاقل در تیمارستان، زیرک در آسانسور، زن لکاته در آغوش پیرمرد، و در نهایت مسعودی که سعادت او در مرگ دیگری است همسو سازد. بدین ترتیب در «خفگی» ابعاد گوناگون از مناسبات انسانی را ملاحظه می‌کنیم که با زبان اغواگر سینما چشم اندازی از درهم تنیدگی حس روانکاوی و راز هیچکاک‌ی رو به رو می‌شویم. «خفگی» به جای تمایز بین فضا و کاراکتر از مفهوم جامع‌تری استفاده کرده و آن عدم شناخت دیگری است. آدمها با عدم شناختی رو به رو هستند که فضای تیمارستان برای آنها منظومه معرفتی ایجاد کرده که هویت‌های متفاوتی را هر لحظه و در هر فضایی ادراک می‌کنیم. جنبه‌های تجربی محیط فیزیکی و جغرافیایی تیمارستان به عنوان کانون محوری فیلم فرایند تأثیرگذار بر ساختار فیلم می‌دهد. تیمارستان به مثابه تاج‌آباد نه تنها بر واقعیت تمرکز دارد، بلکه به عنوان وجودی مطلق که صرفاً در خارج از ما قرار دارد، و به عنوان وجودی مشروط به بررسی و بازرسی دقیق انسان، تعامل و مشارکت خلاق با آن می‌پردازد. هویت‌های فریبده ما را در جهانی‌ها می‌کند که نگاهی تمثیلی به این روزهای ما دارد. ژانر جنایی بهانه‌ای برای حضور انسان‌های رها شده در برهوت خفگی است. برهوتی که مملو از پیکرهای جانسذاری که جان دیگری را برای بقای بی‌مقدار خود زیر جهان بینی مفلوک خود له می‌کنند. جهان بینی آنها بر حضور دیگری نیست. دیگری برای آنها هموست که از شدت ترس و اضطراب در تیمارستان قرار گرفته و برای رهایی از برهوت خود را به دیوانگی زده است. جهان دیوانه او جهان سرشار از درک دیگری است اما نمی‌داند که دیگری نیز او را در جهان بینی ولع‌آمیز خود له می‌کند و پیکرش را در میان برف و یخ رها می‌کند. زیست تحمیل شده انسانها برای لذت‌کشی از دیگری چنان با سبلی بر صورت حقیقت خورده است که نمی‌توانیم سرخی آن را در سیاهی «خفگی» نگاه کنیم. از این روست که فراخوان «خفگی»، فراخوانی برای سرک کشیدن به تیمارستان خویش در مواجهه با دیگری است. دیوانه خانه‌ای که آدمهای آن با شدت خشونت، فضای از جنس دیوانگی را برای ما به وجود می‌آورند. جیرانی تلنگری بر عقل عاقلان زده که آیا برآستی همه می‌دانند که می‌دانند!

خطرات اجتماعی استاد امین‌الله رشیدی
در عرصه آواز و موسیقی

یک عمر خاطره

۹۳

پدر ایرج، غلامحسین میرزا صدرالشعرا، متخلص به «بهجت» و همچنین جد او شاعر بودند و لقب صدرالشعرا از طرف دربار مظفرالدین شاه به پدر ایرج اعطا شده بود.

ایرج طبع شعر را از پدر و جد خود به ارث برد و به قول یحیی آرین‌پور در کتاب «از صبا تا نیما» در فن شاعری بر پدر و جد و صدها شاعر زمان خود برتری یافت.

این رباعی پدر ایرج هم در وصف زنان شنیدنی است:

آدم به بهشت یافت نقصان از زن

سیمرغ به کوه قاف پنهان از زن

ضربت زدن علی عمران، از زن

القصه هزار خانه ویران، از زن!

ایرج در ۱۶ سالگی ازدواج کرد - خیلی عجله داشت! او در زمان ولایتعهدی مظفرالدین شاه به تهران آمد و قصیده‌ای در مدح علی اصغر خان اتابک سرود و به این سبب مقرر شد تا ماهی ۱۰ تومان از درآمد دولت به او بپردازند و بعد او را به خدمت اداره گمرک که زیر نظر مستشاران بلژیکی اداره می‌شد، گماشتند و بدین‌سان به خدمت دولت درآمد و دارای پست‌های گوناگونی گردید. آخرین شغل او معاونت پشتیبانی و کفالت مالی (دارایی) خراسان بود که ۵ سال طول کشید.

اوج فعالیت شاعری او در آن مدت بود و با اشعار خاص و پرمحتوا (باب دل مردم) به عنوان شاعر ملی شناخته شد. ایرج در خرداد سال ۱۳۰۳ به تهران آمد و با شهرت فوق‌العاده‌ای که در سرودن اشعار سیاسی و اجتماعی کسب کرده بود، مورد استقبال ادبا و شعرا و سایر اقشار مردم قرار گرفت و طبقه بانوان نیز به مناسبت شهادت او در سرودن اشعار روز جامعه، با دسته‌های گل از او استقبال شایان نمودند.

ایرج و عارف با هم دوست و معاشر بودند و معلوم است که در ارتباطات دوستانه، توقعات و انتظاراتی هم پیش می‌آمد. عارف از نظر داشتن آواز خوش و کنسرت‌هایی که در نقاط مختلف ایران می‌دهد، شهرت فراوانی کسب می‌کند و چون نسبت به دودمان قاجاریه بدبین است و افکاری موافق با آن سلسله ندارد، در بعضی از اشعار و ترانه‌هایش از آنان بدگویی می‌کند و نیش‌هایی می‌زند که البته به شاهزادگی ایرج میرزا برمی‌خورد و باعث ناراحتی او می‌شود. زمانی که عارف برای دیدن دوستش کلنل پسیان (فرمانروای خراسان) به مشهد می‌رود، ایرج میرزا هم همان‌طور که قبلاً نوشته شد، به عنوان پیشکار مالی خراسان در مشهد بوده و به اصطلاح کز و فری و پست و مقامی داشته است و طبعاً انتظار آن را دارد که دوستش عارف به ملاحظه سوابق دوستی به ملاقاتش بیاید اما چند روز می‌گذرد و از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

از عارف خبری نمی‌شود.

دو شاهد معتبر
در اینجا نیکوتر آن است که شرح دلنگی ایرج از عارف و عکس‌العمل او را از زبان دو شاهد معتبر، یعنی ملک‌الشعرا بهار و استاد محمود فرخ خراسانی، شاعر مشهور خراسان در پاورقی صفحه ۳۹۲ کتاب «از صبا تا نیما» نقل کنیم:
۱- یک روز که مرحوم ملک از ایرج، علت ساختن «عارف‌نامه» را جویا شد، ایرج گفت: «راستش را بخواهید، عارف خود مرا به این کار وادار کرد و دلم را از خودش رنجانید. حقیقتاً مدت‌ها بود که منتظر نامه‌ای از او بودم تا روزی که شنیدم عارف جانم به مشهد آمده است. چند روزی هم چشم به راهش بودم بلکه بیاید و از ما حالی بپرسد. باز پیدایش نشد تا اینکه روزی از روی تصادف در باغ ملی مشهد که گردش می‌کردم، به او برخوردیم. داشت ترتیب صحنه نمایش و آواز را می‌داد. وقتی که چشمش به من افتاد، گفتم حال پیش می‌آید تا روبوسی کنیم. اما به خلاف انتظارم با کمال بی‌مهری پشت به من کرد و گفت: شازده، دست از من بردار و بگذار به کارم برسیم! همین شد که از وی روی برگردانم و در راه آمدن به خانه، طرح «عارف‌نامه» را ریختم و تا شب همان روز شصت بیت آن را ساختم.» (پرویز سلطانی، مجله سخن، دوره ششم شماره ۹)